



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

کمونیسم: جامعه‌ای ورای کالا، پول و دولت

مایکل هاینریش

ترجمه‌ی: کاووس بهزادی



آذر ۱۳۹۸

هدف سیاسی مارکس غلبه بر سرمایه‌داری بود. جامعه‌ای سوسیالیستی یا کمونیستی (مارکس و انگلس از سال‌های ۱۸۶۰ به بعد این مفاهیم را وسیعاً در معنایی مترادف به کار می‌گرفتند)، که در آن مالکیت خصوصی بر وسائل تولید ملغی شده و به‌همین دلیل نیز هدف تولید دیگر حداکثرسازی سود نیست، بایستی جای آن را بگیرد. با این وجود مارکس برای چنین جامعه‌ای مبانی جامعی را طرح‌ریزی نکرد، به‌همین دلیل نیز امروزه بعضی از خوانندگان «سرمایه» تعجب می‌کنند که در این کتاب حتی یک فصل کوتاه هم به کمونیسم اختصاص داده نشده است. با این حال مارکس در موارد متفاوتی (هم در «سرمایه» و هم در آثار آغازینش) در بررسی‌اش از سرمایه‌داری سعی کرد استنتاج‌هایی در مورد تعینات عام کمونیسم به‌عمل آورد. از آنجا که چنین نتایجی به سطح واکاوی بستگی دارند، اظهارات کاملاً مختلفی وجود دارند که به‌هیچ وجه نمی‌توان با افزودن آن‌ها به یک‌دیگر به طریقی یگانه و یکپارچه دست یافت.

دو مجموعه از برداشت‌های بسیار رایج از [مبانی] تشکیل دهنده‌ی درک مارکسی از کمونیسم وجود دارند که البته ارتباط چندانی با نقد اقتصاد سیاسی، به‌شيوه‌ای که در فصل‌های پیشین [این نوشته] مطرح شد، ندارند.

کمونیسم به‌عنوان کمال مطلوب

در این‌جا مقصود از کمونیسم جامعه‌ای **بایسته** از اصول اخلاقی فرض گرفته می‌شود: انسان‌ها **نبایستی** انسان‌های دیگر را استثمار یا سرکوب کنند و به‌دنبال منافع مادی‌شان باشند، بلکه بایستی هم‌بسته و آماده برای کمک باشند و غیره. در درجه‌ی نخست بعضی از گفته‌های مارکس در آثار اولیه‌اش امکان تفسیری را در این راستا فراهم می‌کنند. اغلب در مخالفت با چنین دیدگاهی گفته می‌شود که انسان‌ها آن‌طور که لازمه‌ی کمونیسم است «نیک‌سیرت» نیستند و همواره به‌دنبال امتیاز هستند و به این جهت کمونیسم نمی‌تواند کارکرد داشته باشد. از طرف دیگر در این‌جا انسان‌هایی با انگیزه‌های اخلاقی و مذهبی نقطه‌ی تلاقی می‌یابند و چنین به‌نظر می‌آید که انگار اخلاق مارکسی به‌طور نمونه هم‌پوشانی‌ای قوی با اخلاق مسیحیت دارد. اما این دو دیدگاه این نکته را نادیده می‌گیرند که مارکس در «سرمایه» به‌هیچ‌وجه سرمایه‌داری را به دلایل اخلاقی نقد نمی‌کند (مقایسه شود با فصل ۲.۲. در همین کتاب)، بلکه در جریان بررسی‌اش نشان می‌دهد که باورهای مذهبی اجتماعاً تولید می‌شوند (نک: فصل ۴.۳. در همین کتاب). بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که همواره اخلاق مختص به یک جامعه وجود دارد، اما نه اخلاق عام که بتوان تک تک جوامع را با آن ارزش‌یابی کرد.

کمونیسم به‌عنوان دولتی‌سازی و وسائل تولید

در این‌جا لغو مالکیت خصوصی بر وسائل تولید با دولتی‌سازی و برنامه‌ریزی اقتصاد توسط دولت یک‌سان ارزیابی می‌شود. در مخالفت گفته می‌شود که برنامه‌ریزی دولتی بسیار ثقیل و کند است و گرایش به سلطه‌ی اقتدارگرایانه دارد. غالباً «سوسیالیسم واقعاً موجود» در اتحاد شوروی به‌عنوان اجرای کم و بیش مستقیم این

برداشت از کمونیسم تلقی، و فروپاشی آن به‌عنوان اثبات آشکار شکست اجتناب‌ناپذیر کمونیسم در نظر گرفته می‌شود. البته مطالبه‌ی دولتی‌سازی را هم در «مانیفیست کمونیست» (MEW، ص. ۴۸۱f) می‌توان یافت و هم در «آنتی دورینگ» انگلس (MEW ۲۰، ص. ۲۶۱) - اما همواره فقط به‌عنوان اولین اقدام و نه به‌عنوان سرشت‌نمایی کمونیسم. برعکس، ابزار تولید باید به‌دست جامعه منتقل شوند و دولت سرانجام «زوال یابد» (MEW ۲۰، ص. ۲۶۲).

در محدود سخنان اساسی در مورد کمونیسم که مارکس بر مبنای نقد اقتصاد سیاسی بیان می‌کند (نک: «سرمایه» MEW ۲۳، ص. ۹۲f، MEW ۲۵، ص. ۸۲۸؛ در «نقد برنامه گوتا» MEW ۱۹، ص. ۱۹ff). حداقل دو چیز روشن می‌شود:

نخست، این که جامعه‌ی کمونیستی دیگر مبتنی بر مبادله نیست. هم صرف نیروی کار در تولید، هم توزیع محصولات (در درجه‌ی نخست بکارگرفتن‌شان در تولید به‌عنوان وسائل تولید یا مواد غذایی، سپس به‌عنوان تقسیم فرآورده‌های مصرفی در میان تک تک اعضای جامعه) مطابق با برنامه‌ای است که به‌نحوی آگاهانه توسط خود جامعه - بنابراین نه توسط بازار یا دولت - تنظیم شده است. نه فقط سرمایه (ارزش خودافزا)، بلکه کالا و پول نیز دیگر وجود ندارند.

دوم، مساله‌ی مارکس نه فقط توزیع کمی متفاوتی در مقایسه با توزیع در مناسبات سرمایه‌داری (البته مارکسیسم سنتی روی مساله‌ی توزیع تاکید کرد)، بلکه قبل از هر چیز **رهایی** از پیوستار اجتماعی استقلال‌یافته‌ای بود که خود را هم‌چون قهری مجهول و ناشناخته در برابر تک تک افراد اعمال می‌کند. نه فقط بایستی بر رابطه‌ای سرمایه‌دارانه غلبه کرد که به‌عنوان رابطه‌ی استثمارگرانه معین برای اکثریت مردم شرایط کار و زندگی بد و بی‌ثبات بوجود آورده است، بلکه هم‌چنین بر بتواریگی، که به‌محض تولید محصولات کار به‌مثابه کالا، خود را به آن‌ها «می‌چسباند» (MEW ۲۳، ص. ۸۷). رهایی اجتماعی، رهایی از خود الزامات تولیدشده و بنابراین زائد، تازه زمانی ممکن می‌شود که روابط اجتماعی که اشکال متفاوت بتواریگی را به‌وجود می‌آورند، از بین رفته باشند. تازه پس از آن اعضای جامعه می‌توانند به‌عنوان «انجمنی از انسان‌های آزاد» (MEW ۲۳، ص. ۹۲) امور اجتماعی‌شان را واقعاً خودشان تنظیم و سامان بخشند. مساله‌ی مارکس رهایی همه‌جانبه بود و نه مساله‌ی توزیع صرف.

برعکس، برای مارکسیسم سنتی، ایدئولوژیک و مارکسیسم - لنینیسم، این امر اساسی بود که سوسیالیسم یا کمونیسم بایستی به توزیع متفاوتی منتهی شود، تا بر این اساس افراد امکانات مختلف و بهتری برای تکامل و رشد به‌دست آورند. مطابق با این درک متمرکز بر توزیع، حتی یک دولت رفاه اقتدارگرا با حفظ برخی ساختارهای بازار آزاد می‌تواند سوسیالیسم یا کمونیسم تلقی شود. «سوسیالیسم واقعاً موجود» در روسیه، اروپای

شرقی و چین دقیقاً در همین راستا گسترش یافت: نخبگان حزب قدرت را اشغال کرده و اقتصاد را در راستای بیشترین افزایش ممکن تولید مادی، توزیع درآمد نسبتاً مساوی و بالاترین امنیت اجتماعی ممکن اداره می‌کردند.^[۱] سیاست رهبران حزب در این دولت سوسیالیسم واقعا موجود برای تأمین وسائل معاش^[*] بر علیه مخالفان سیاسی که خواهان احیای روابط سرمایه‌داری بودند اقتدارگرایانه به کرسی نشاند می‌شد. هم‌چنین اکثریت مردم تأثیری واقعی روی سیاست نداشتند و کمابیش از لحاظ وسائل معاش تأمین بودند، اما در عین حال ابژه‌ی غیرفعال حزب بودند. مباحث علنی - تا جایی که اساساً چنین مباحثاتی انجام می‌گرفتند - بسیار محدود بودند. احزاب «کمونیست» حاکم بر «کشورهای سوسیالیستی» حتی به نیروهای کمونیست هم عقیده با آنان اجازه‌ی زیر سؤال بردن قدرت انحصاری‌شان را نمی‌دادند. در این جا جامعه فرایند اجتماعی را تنظیم نمی‌کرد، بلکه حزب. مدت‌ها قبل رزا لوکزامبورگ با فراست از چنین گرایشی انتقاد کرد. «بدون انتخابات عمومی و بدون آزادی بی‌قید و شرط مطبوعات و اجتماعات و بدون مبارزه‌ی آزاد، آراء و عقاید - زندگی در هر نهاد عمومی از بین می‌رود و تنها یک زندگی ساخته‌گی از آن به جا می‌ماند و افکار عمومی آرام آرام به خواب می‌رود و چند دوجین از رهبران خستگی‌ناپذیر حزب با ایده‌آلیسم نامحدود حکم می‌رانند و حکومت می‌کنند و در عمل نیز یک دوجین مغز متفکر از آن‌ها رهبری را در دست دارد و گاهی نیز گروه برگزیده‌ای از کارگران به جلسات فراخوانده می‌شوند تا برای سخنرانی رهبران کف بزنند، قطعنامه‌های از قبل تعیین شده را به اتفاق آراء تصویب کنند. این در واقع اقتصاد یک دار و دسته است.» (لوکزامبورگ، مجموعه آثار، جلد ۵، برلین ۱۹۷۵، ص. ۳۶۲).

پیش از هر چیز دولت در سوسیالیسم واقعا موجود ابزاری برای تضمین سلطه‌ی حزب بر جامعه بود. «زوال دولت» به آینده‌ای دور موکول شد. اما این موضوع برای درک مبانی مارکس از کمونیسم از اهمیت تعیین‌کننده‌ای برخوردار است: دولت چه بورژوازی چه «سوسیالیستی»، تجلی قهری مستقل شده در مقابل جامعه است که شکل معینی از بازتولید را (تا حد معینی) سازمان‌یابی می‌کند و (در صورت لزوم آن را با قهر) به کرسی می‌نشاند. با این حال «انجمنی از انسان‌های آزاد» (MEW ۲۳, S. ۸۲)، آن‌طور که مارکس کمونیسم را خصلت‌بندی می‌کند امور خود را بدون توسل به قهر مستقل شده [از جامعه] سر و سامان می‌بخشد - تا زمانی که قهر وجود دارد نمی‌توان از «انجمنی از انسان‌های آزاد» سخن گفت.

از کمونیسم فقط زمانی می‌توان صحبت کرد که دیگر نه فقط کالا، پول و سرمایه ملغی شده‌اند، بلکه دولت نیز از بین رفته است، این امر به این معنا نیست که چنین جامعه‌ای بی‌قانون و مقررات است. اعضای چنین جامعه‌ای باید زندگی اجتماعی خود را تنظیم، تولید را در تک تک بنگاه‌ها سازمان‌یابی، بنگاه‌های مختلف را هماهنگ و

^۱ فساد و ثروت‌اندوزی شخصی کارگزاران رده بالا به هیچ‌وجه امری نادر نبوده است، اما این موضوع چیزی در مورد شیوه‌ی عمل‌کرد اساسی دولت سوسیالیسم واقعا موجود، نمی‌گوید، همان‌طور که پدیده‌های مشابه در میان سیاستمداران بورژوا دربارهی عملکرد دولت بورژوازی.

* *Versorgungsstaat* در بعضی مواقع در بحث و جدل به جای دولت رفاه، دولت تأمین وسایل معاش به کار گرفته می‌شود. ت. م

منافع متفاوت خود را به‌عنوان تولیدکننده و مصرف‌کننده با یک‌دیگر هماهنگ کنند. آن‌ها باید اشکال برخورد با مواضع اقلیت‌ها را بیابند، و باید مدتی با اشکال متفاوت تبعیض جنسیتی و نژادی مقابله کنند - زیرا چنین تبعیضاتی با پایان استعمار سرمایه‌دارانه به‌طور خودکار از بین نمی‌روند. هماهنگی عظیم خدمات که باید جامعه‌ی کمونیستی ارائه کند که امروز از طریق بازار انجام می‌شود و همین‌طور منافع، تنش‌ها و نیز خطر مستقل‌شدن دوباره‌ی نهادهای هماهنگ‌کننده به ساختار دولتی را نباید دست‌کم گرفت. انگلس در «آنتی‌دورینگ» نوشت «اداره‌ی اشیاء جایگزین حکومت بر انسان‌ها می‌شود» (MEW ۲۱, S. ۲۶۲)، علی‌رغم درست‌بودن این موضوع باید اضافه کرد که اداره‌ی اشیاء ظرفیت بالایی از قدرت دارد که همواره می‌تواند به سلطه‌ی دوباره بر انسان‌ها منجر شود.

با وجود همه‌ی این مشکلات، هیچ استدلال مبرهنی وجود ندارد که چرا یک جامعه کمونیستی باید اساساً غیرممکن باشد. اما کمونیسم اگر کمونیسم «خام» نباشد که صرفاً کمبود را مدیریت کند، بستگی به پیش‌شرط‌های اقتصادی و اجتماعی خاصی دارد. مارکس به بارآوری مبتنی بر تکامل عظیم علم و فناوری موجود در سرمایه‌داری و متناسب با آن تکامل جامع ضروری شده‌ی توانائی‌های کارگران - اگرچه هر دوی موارد مطرح شده، تحت شرایط سرمایه‌داری به‌دلیل حداکثرسانی سود به‌عنوان هدف با محدودیت‌های اساسی انجام می‌گیرد - به‌عنوان پیش‌شرط‌های اساسی گذار به جامعه‌ای کمونیستی تأکید می‌کند (نک: MEW ۲۳، ص ۶۱۸، ff ۵۱۰، ۵۲۶، ۵۱۴، ۵۱۰ ff، MEW ۲۵، ص ۸۲۷).

در خاتمه با توجه به تأملات مارکسی دو موضوع روشن می‌شود. اولاً برای گذار به جامعه‌ی کمونیستی کسب قدرت دولتی در مرحله‌ی ضعف سلطه‌ی بورژوازی کافی نیست، به‌طور نمونه در سال ۱۹۱۷ در روسیه. انقلابی سوسیالیستی بدون پیش‌شرط‌های اجتماعی و اقتصادی، شاید به‌عنوان پروژه‌ی حفظ قدرت حزب موفق باشد، اما نه به‌عنوان پروژه‌ای برای رهایی اجتماعی. ثانیاً خودِ جامعه‌ی کمونیستی برای تحول در چارچوب پیش‌زمینه‌های شکل‌گرفته در سرمایه‌داری هنوز به بسط و تکامل معینی نیاز دارد. «تازه در مرحله‌ی عالی‌تر جامعه‌ی کمونیستی» که «تکامل همه‌جانبه‌ی افراد و همچنین نیروهای مولد آن‌ها رشد و تمام سرچشمه‌های ثروت تعاونی فوران کند»، آن وقت می‌تواند این موضوع «از هر کس بر حسب توانائی‌اش و به‌هر کسی بر حسب نیازش» مصداق داشته باشد. (MEW ۱۹، ص ۲۱).

حتی علی‌رغم این‌که رسیدن به جامعه‌ی کمونیستی که چنین خصلت‌یابی شده، مشکل باشد - با توجه به ویرانگری‌های اجتماعی که سرمایه‌داری جهانی از طریق بحران‌ها و بیکاری چه در کشورهای توسعه‌یافته و چه در کشورهای به‌اصطلاح جهان سوم ایجاد می‌کند، در جایی که ثروت مادی از لحاظ تاریخی به‌درجه‌ی غیرقابل مقایسه‌ای نسبت به گذشته وجود دارد، با توجه به ویران‌گری شالوده‌ی طبیعی زندگی توسط شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری که مدت‌هاست به یک منطقه محدود نیست و کل سیاره را به‌عنوان یک مجموعه‌ای واحد دربر

گرفته است (نظیر تغییرات زیست‌محیطی آشکار)؛ با توجه با جنگ‌های جدید که هم‌چنین دولت‌های «دمکراتیک» بورژوازی بانی آن‌ها هستند یا از آن‌ها حمایت می‌کنند؛ بنابراین با توجه به تمام این مطالب - دلایل مناسبی برای الغای سرمایه‌داری و حداقل تلاش برای جایگزین کردن «انجمنی از انسان‌های آزاد» به‌جای آن داریم.

توضیح مترجم: «کمونیسم - جامعه‌ای ورای کالا، پول و دولت» بخش دوازدهم از کتاب آموزشی مایکل هاینریش تحت عنوان «دیباچه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی» است.

منبع:

<http://www.linke-buecher.de/texte/not-public/Heinrich-Michael--Kritik-der-politischen-Oekonomie-Eine-Einfuehrung.htm>